گفت‌وگو با اکبر صحرایی نویسنده کتاب «قاطر غنیمتی»

همه شوخی‌های یک سنگر واقعی

فاطمه شهدوست
خبرنگار

طنزنویسی از آن گونه‌های محبوبی است که می‌تواند به هر روایتی جان دوباره داده یا وسیله‌ای شود تا خیلی از حرف‌هایی را که نمی‌توان جدی بیان کرد بازگو کند. این جریان درباره انعکاس رخدادهای کاملا جدی هم صدق می‌کند. مثلا جنگ که به خودی خود پر از تلخی و دشواری است، اما طنز می‌تواند به شکلی از آن بگوید که واقعیت‌ها را در فضای داستانی و منعطفی منعکس کند. جریانی که مخاطب را هم با خود همراه می‌کند و بخصوص برای نوجوانان جذبه بیشتری دارد. اکبر صحرایی به تازگی در کتاب «قاطر غنیمتی» از نشر مهرک (بخش کودک و نوجوان انتشارات سوره مهر) سراغ این فضا رفته و داستان‌هایی کوتاه از جنگ را به صورتی که خواندن آن لبخند را روی صورت می‌نشاند، تعریف کرده است. این کتاب در ادامه مجموعه چند جلدی قبلی صحرایی یعنی «دارودسته دارعلی» است که در آن هم از جنگ و داستان‌هایش گفته است. گفت‌وگویی با اکبر صحرایی نویسنده طنز پرداز انجام داده‌ایم که حاصل آن پیش رویتان است.

■ **اغلب اولین سؤالی که درباره روایت‌ها و قصه‌های هر کتابی پیش می‌آید، این است که آیا آنها برگرفته از واقعیت‌اند یا نه؟ در مورد «قاطر غنیمتی» این ماجرا به چه شکل است؟**

در عمده کارهای من جانمایه‌ای از واقعیت و اتفاقاتی که در این چند دهه رخ داده است وجود دارد.

البته این جریان برای هر داستان حتی تخیلی هم وجود دارد، چراکه در این بخش هم نویسنده بر اساس یک واقعیت یا ذهنیتی که از موضوعی دارد، دست به خلق اتفاقات و قصه‌هایی می‌زند که ریشه آن در همان چیزهایی است که دیده و شنیده است.

«قاطر غنیمتی» هم شامل رخدادهایی است که یا برای خود من اتفاق افتاده یا افراد دیگری آنها را به شکلی پشت سرگذاشته‌اند. در آثار قبلی‌ام نیز به همین ترتیب پیش رفته‌ام، مثلاً در «سنگر علاف‌ها» که نام یکی از کتاب‌هایم است و ۵۵ داستان کوتاه دارد، روایتی را از این فضا ارائه دادم که هر کدام مبنای حقیقی دارند. جالب است بدانید که چنین سنگری با همین عنوان در جبهه وجود داشته و گاهی همه در آن دور هم جمع می‌شدند و با کارهای مختلف از نمایش گرفته تا شوخی و خلاقیت‌های گوناگون، فضای شادی را شکل می‌دادند. زمانی هم که عملیاتی بود از دل همین سنگر، فرماندهان و نیروهای بزرگ و خبره‌ای می‌آمدند و کار را پیش می‌بردند.

■ **پس سرگذشت‌های جبهه‌ها در شکل‌گیری این کتاب نقش اساسی داشتند؟**

بله، تمام داستان‌های این کتاب براساس واقعیاتی هستند که در دفاع مقدس رخ داده و اینجا یا بازآفرینی شده‌اند یا به‌صورت تلفیقی از اتفاقات شکل داستانی گرفته‌اند. این تلفیق هم از آن جهت رخ داده که گاهی تعریف صرف آن اتفاق جذاب نیست و نمی‌شود به تنهایی آن را در قالب یک قصه آورد، از همین رو لازم است تا با ذهنیات و موارد مختلف دیگر ترکیب و ارائه شود.

■ **با دیدن این کتاب یکی از مواردی که در نگاه اول به چشم می‌خورد، عناوینی است که برای نام کتاب و هر کدام از قصه‌ها انتخاب کرده‌اید، مواردی که اغلب مثل خود روایت‌ها بار طنز دارند، کمی هم از این جریان و نگاهی که در این گزینش‌ها داشتید، بگویید؟**

یکی از مهم‌ترین نکاتی که برای هر اثری مهم است و جایگاه ویژه‌ای دارد، عنوان‌هایی است که علاوه بر نام کتاب برای بخش‌های مختلف به کار برده می‌شود. در واقع این بخش است که می‌تواند به قول شما در همان نگاه اول تا حدی توجه مخاطب را جلب کند. من هم به‌دنبال آن بودم تا اسامی و عناوینی را انتخاب کنم که در وهله اول کلیشه‌ای نباشند، بار طنز داشته باشند و مفهوم و ردی از هر داستان هم در آن به چشم بخورد. در «قاطر غنیمتی» که عنوان یکی از این روایت‌هاست از ماجرایی می‌گوید که ۲ رزمنده چطور برای رسیدن به غنیمت بیشتر با هم مسابقه می‌دهند، غنیمتی که البته کار خیر است و رسیدن به آن سختی‌های خودش را دارد. این نگاهی است که من در انتخاب عناوین و اسامی داستان‌های کتاب‌هایم دارم؛ جریانی که در اغلب آنها که فضای طنز دارند، به چشم می‌خورد.

■ **اسامی شخصیت‌های «قاطر غنیمتی» با چند اثر قبلی شما یکی است. این کتاب ادامه آن مجموعه‌هاست؟**

درست است، شخصیت‌ها و تیپ‌ها مدام در چند کتاب آخرم تکرار می‌شوند و حضور دارند؛ «سنگر علاف‌ها»، «دار و دسته دارعلی» و حالا هم این کتاب که به شکلی ادامه و تکمیل کننده همان مجموعه قبلی است. مثلاً ما دارعلی و شاپور را داریم که مدام در قصه‌ها اسم آنها به چشم می‌خورد و اتفاقات مختلفی را رقم می‌زنند.

■ **نکته دیگر هم لحن و بیان طنزآمیزی است که در همه این آثار وجود دارد. اصلاً چرا سراغ چنین فضایی رفتید؟**

من روزی که کار نویسندگی را شروع کردم هنوز خیلی طنز نمی‌نوشتم و تنها رگه‌هایی از این ماجرا در کتابی مثل «کانال مهتاب» و «هزار و نه مجموعه داستان» به چشم می‌خورد اما بعد دیدم «خمپاره خواب آلود» که ابتدا برای نوجوانان آن را ننوشته بودم اما با درونمایه طنزی که داشت، در گروه نوجوانان قرار گرفت و مورد استقبال این فضا واقع شد، تصمیم گرفتم تا در این قالب بنویسم. در کل این گروه سنی و حتی بزرگ‌ترها هم به چنین روایت‌هایی علاقه زیادی دارند. از سوی دیگر روایت قصه‌های دفاع مقدس در قالب طنز اتفاقی است که بهتر می‌شود سراغش رفت و آن را منعکس کرد چرا که طنز ابزار مناسبی برای انتقال مفاهیم بخصوص در همین حوزه یعنی دفاع مقدس است. زبان و بیانی که مخاطب را خسته نمی‌کند و او را با فضایی که نویسنده در نظر دارد، بخوبی همراه می‌کند. مجموعه دارعلی هم کاری است که کمتر دیدم کسی به این شکل سراغش رفته باشد. همچنین در این بین گاهی نقدهایی وجود دارد که آنها را هم با این بیان می‌توان به شکل مناسب‌تری مطرح کرد. با این حال به جز مثلاً داوود مرادیان متأسفانه من ندیدم که کسی به این شکل سراغ چنین فضایی برود.

■ **در بین داستان‌های کتاب و در شروع آن ما تصویرگری‌هایی را می‌بینیم که به شکلی با موضوع مرتبط است. چه شد که به این تصمیم برای داستان‌ها رسیدید؟**

تصویرگری به گونه‌ای مکمل نوشتن است و در این باره من شما را به مجموعه «دار و دسته دارعلی» ارجاع می‌دهم که تصویرگری‌های خوبی هم دارد. زمانی که نوجوان و در کل خواننده کتاب این تصاویر را می‌بیند توجهش به داستان و خواندن ادامه آن هم بیشتر جلب می‌شود. من هم روی طراحی‌ها و تصویرگری که در کارها وجود دارد، خیلی اصرار دارم و با دقت به آن می‌پردازم. شاید این کتاب می‌شد یک سال پیش منتشر شود اما از آنجایی که مدام دنبال طرح‌ها و تکمیل آن بودیم زمان بیشتری صرف آن شد. من همیشه اصرار داشتم که طراح حتی چند بار هم که شده قصه‌ها را بخواند تا بتواند به اصل ماجرا و مفهومی که نویسنده هم در ذهن دارد نزدیک‌تر شود.

از طرفی این مطالعه باعث می‌شود که گاهی طراح نکته‌ای را ببیند که نویسنده خودش هم به آن توجه نکرده و همه اینها دست به دست هم می‌دهند تا طرح نهایی اتفاق خوبی را رقم بزنند.

■ **و در آخر اینکه هر اثری با رویکرد و نگاهی نوشته می‌شود، شما در روایت قصه‌های جنگ چه هدفی را دنبال می‌کردید؟**

در این مسیر همیشه در ذهنم این بود که علاوه بر ارائه مفاهیم و رخدادهای بخشی از تاریخ کشور به نوجوانان، برای آنها مثل قهرمان‌هایی را ساخته‌اند، اسوه‌هایی را معرفی کنیم. از همین رو همان‌طور که می‌بینید در بین شخصیت‌های داستان‌ها پیوستگی وجود دارد که خواننده به شکلی با آن همراه می‌شود و زندگی می‌کند. این جریانی است که می‌تواند در ادامه منجر به معرفی بیشتر اسوه‌هایی شود که هنوز هم برخی از آنها مثل بعضی از شخصیت‌های همین مجموعه زنده هستند و باید آنها را بیشتر بشناسیم.

اکبر صحرانی مولف کتاب قاطر غنیمتی

یادکردی از مهدی زین‌الدین فرمانده لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب

مجاهد خستگی ناپذیر

مرجان قندی
خبرنگار

خوشرو بود و خوش مشرب. باهوش بود و سختکوش. فرقی نمی‌کرد مأموریتش کجا باشد؛ جلگه داغ و گرم جنوب یا هور شرجی و کلافه کننده مجنون. این‌طور بار آمده بود تا چشم باز کرده بود پدرش را دیده بود که او هم همین گونه بود. برای همین پا جای پای پدر گذاشته بود. مهدی زین‌الدین از فرماندهان نام‌آشنای دوران دفاع مقدس است که با رشادت‌های خاص خود توانست در سن کم فرماندهی تیپ ۱۷ علی بن ابیطالب را که بعداً به لشکر تبدیل شد به عهده بگیرد. این داستان مهدی زین‌الدین فرمانده صبور، مهربان و خندان لشکر ۱۷ علی بن ابیطالب است.

مهدی زین‌الدین سال ۱۳۳۸ در تهران به دنیا آمد. پدرش کتابفروشی داشت و یکی از یاران آیت‌الله کاشانی بود. زندگی در چنین فضایی مهدی را از همان کودکی با الفبای مبارزه آشنا کرد. با تلألؤ اولین جرقه‌های انقلاب و شروع مبارزات امام خمینی و حمایت مردم از آن کار به جایی رسید که رژیم از سایه خودش هم می‌ترسید.

در این زمان فعالیت افراد در برخی مشاغل که فعالیت فرهنگی و تبلیغاتی داشتند زیر ذره بین رفته بود. در این بین برای پدر مهدی که هم مبارز بود، هم اهل مطالعه و هم فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی می‌کرد، مراقب گذاشتند.

مهدی از همان موقع به مغازه پدر رفت و آمد داشت و کمکش می‌کرد. برای همین مبارزات پدر و دوستانش را می‌دید. وقتی پدر را به جرم مبارزه با رژیم به خرم آباد تبعید کردند، خانواده او ناچار به هجرت شدند اما همین مهاجرت اجباری اسباب آشنایی پدر و مهدی با آیت‌الله مدنی شد.

این آشنایی مهدی را سر خط مبارزه آورد تا جایی که کم کم جرقه انقلاب به شهرهای دیگر هم سرایت کرد و خرم‌آباد هم شلوغ شد. ساکت کردن شهر از نظر رژیم یک راه داشت؛ تبعید مبارزانش. این شد که پدر مهدی را که در تبعید هم دست از مبارزه برنداشته بود برای بار دوم و این بار به سقز تبعید کردند. این شد که پدر رفت و مهدی و خانواده در خرم‌آباد ماندند؛ ماندنشان در خرم‌آباد باعث شد مهدی که پسر بزرگ خانواده بود مسئولیت رتق و فتق امور خانواده را عهده‌دار شود.

در این مدت کار مهدی شده بود رفتن به دبیرستان و بعد از آن بلافاصله رفتن سر کار و در این میان مبارزه و اگر وقتی باقی ماند کمی هم خواب و استراحت. در کنکور سال ۵۶ با رتبه ۴ در دانشگاه شیراز پذیرفته شد. دوری پدر، بار مسئولیت خانواده و پیگیری مبارزات باعث شد تا او از ادامه تحصیل منصرف شود. همین ایام پدر را که در سقز هم دست از مبارزه برنداشته بود برای بار سوم به فارس تبعید کردند، اما بخت با پدر یار بود؛ دیگر چیزی به پیروزی انقلاب نمانده بود و رژیم تمرکز سابق را از دست داده بود. این شد که این بار پدر به قم رفت و از مهدی خواست خانواده را هم به قم ببرد. به این ترتیب خانواده زین‌الدین ساکن قم شدند. با جمع شدن دوباره خانواده کنارهم، مهدی این فرصت را پیدا کرد که به فکر رفتن پیش امام بیفتد.

بعد از پیروزی انقلاب مهدی جذب جهاد سازندگی شد. آن روزها جهاد سازندگی پاتوق کسانی بود که دوست داشتند برای انقلاب کاری کنند. جهادی‌ها به مناطق محروم می‌رفتند و آنجا هر کاری از دستشان بر می‌آمد برای خدمت به مردم انجام می‌دادند. با تشکیل سپاه پاسداران مهدی به سپاه رفت و در قسمت پذیرش سپاه مشغول به کار شد. آن زمان ضدانقلاب و گروهک خلق مسلمان همه جا فعال بودند و جنگیدن با این گروه‌ها به راحتی جنگ با دشمن خارجی شناخته شده نبود و هوشیاری و زیرکی می‌خواست. با شناختی که مسئولان سپاه از مهدی پیدا کرده بودند، او را به‌عنوان مسئول واحد اطلاعات سپاه قم انتخاب کردند.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، مهدی همراه یک گروه ۱۰۰ نفره به جنوب رفت و با سابقه‌ای که در اطلاعات قم داشت بلافاصله مسئول شناسایی یگان‌های رزمی شد. مسئولیت اطلاعات عملیات سپاه سوسنگرد و دزفول جزو اولین مسئولیت‌های مهدی بود. مدتی که گذشت حسن باقری و مهدی زین‌الدین با هم آشنا شدند. حسن باقری مسئول اطلاعات جبهه جنوب بود و یکی از همان‌ها که برای اطلاعات عملیات در جنگ نقش فوق‌العاده قائل بود. همین ارتباط این دو را به هم خیلی نزدیک کرد، آنقدر که باقری از مهدی خواست پیش او بیاید و کنارش به کار اطلاعات و شناسایی بپردازد.

در عملیات بیت‌المقدس مهدی مسئول اطلاعات عملیات قرارگاه نصر شد؛ قرارگاهی که مهم‌ترین و سخت‌ترین بخش عملیات به عهده‌اش بود.

تجربه مهدی از رهگذر عملیات بیت المقدس باعث شد قبل از عملیات رمضان به‌عنوان فرمانده تیپ ۱۷ علی بن ابیطالب انتخاب شود.

تیپ ۱۷ علی بن ابیطالب شامل رزمندگانی از ۵ استان کشور بود. با ارتباطی که مهدی در همان روزهای اول فرماندهی‌اش با نیروهایش برقرار کرد خیلی زود جایش را هم بین نیروها باز کرد. هنوز مدت زیادی از شکل‌گیری تیپ نگذشته بود که به لشکر تبدیل شد و در عملیات‌های محرم، والفجر مقدماتی، والفجر ۳ و ۴ به‌عنوان یکی از لشکرهای خط‌شکن شرکت کرد، اما خیبر چیز دیگری بود، جنگیدن در منطقه آبی، خاکی و شرجی هورالعظیم کاری بود که هیچکدام از نیروها تجربه آن را نداشتند و همین مسأله بزرگی بود. گرفتن دو جزیره مجنون شمالی و جنوبی در وسط هور کاری دشوار بود اما حفظ آن دشوارتر بود.

ارتش عراق در این عملیات با پرتاب بیش از یک میلیون و ۲۰۰ هزار گلوله توپ و راکت و بمب شیمیایی از هوا و زمین و با استفاده از انواع سلاح‌ها و بمب‌های شیمیایی آنچنان جزیره‌ها را به گلوله بست که فرماندهان لشکرهای شرکت‌کننده ناچار شدند برای هدایت نیروها، خودشان به خط مقدم بروند.

در این عملیات مهدی هم پا به پای نیروهای لشکر علی بن ابیطالب مردانه جنگید. وقتی حفظ جزایر مجنون با آن حجم آتش تقریباً مهار شد، کار فقط با حمایت و هدایت امام درست می‌شد. امام دستور داد باید جزایر حفظ شود. مقاومت مهدی و یارانش یکی از دلایل حفظ جزیره شد. با این همه اما شهادت تعداد زیادی از دوستان نزدیک مهدی در این عملیات چهره همیشه بشاش مهدی را تا مدتی از او گرفت.

سال ۱۳۶۳ مهدی و لشکرش به جبهه غرب رفتند. در این زمان مجید برادر مهدی مسئول اطلاعات عملیات تیپ ۲ لشکر علی بن ابیطالب بود. باید برای شناسایی به منطقه می‌رفت با اینکه اولین باری نبود که مهدی به شناسایی می‌رفت اما در زمان فرماندهی لشکر کمتر این کار را کرده بود. حالا می‌خواست دوباره کاری را کند که ابتدای جنگ وارد آن شده بود؛ به آن علاقه داشت و کنار حسن باقری راه و چاهش را یاد گرفته بود. تفاوت اش فقط این بود که این بار برادرش هم کنارش بود. کسی که همه اصرار داشتند باهم جایی نروند. می‌گفتند شناسایی هم اگر می‌روید لااقل یکی از شما دو برادر برود، اما این بار مهدی نپذیرفت.

۲۷ آبان سال ۶۳ مهدی و برادرش با ماشین برای شناسایی منطقه عملیاتی از کرمانشاه به سمت سردشت حرکت کردند. یک شناسایی مثل همه شناسایی‌های دیگر با این تفاوت که دیگر برگشتی در کار نبود؛ در راه به کمین ضد انقلاب برخوردند و هجرتشان جاودانه شد.

> تیپ ۱۷ علی بن ابیطالب شامل رزمندگانی از ۵ استان کشور بود. با ارتباطی که مهدی در همان روزهای اول فرماندهی‌اش با نیروهایش برقرار کرد خیلی زود جایش را هم بین نیروها باز کرد. هنوز مدت زیادی از شکل‌گیری تیپ نگذشته بود که به لشکر تبدیل شد و به‌عنوان یکی از لشکرهای خط شکن در عملیات ها شرکت کرد

یادمان

شهید شهشهانی را از گمنامی خارج کنید

نصرت‌الله محمودزاده

اگر شهشهانی‌ها را درست معرفی کرده بودیم و سنگرسازان بی‌سنگر را به حاشیه نمی‌کشاندیم، امروز فرهنگ جهادی بوسیله عده‌ای اردوهای جهادی را در حد غسالخانه و مدرسه ۴ کلاسه‌سازی در مناطق محروم خلاصه نمی‌کردند.

سیدمحمد شهشهانی از نیروهای جهاد اصفهان بود که طرحچی، معمار و بنیانگذار مهندسی جنگ جهاد، استعداد او را در ابتدای جنگ در جبهه سوسنگرد شناخت و دیگر رهایش نکرد. شاید به جرأت بتوان گفت که شهشهانی در بدو ورود به جبهه با تیزبینی نیاز جنگ به مهندسی را با تمام وجود درک کرده بود و به‌همین دلیل وقتی رضوی و طرحچی در جریان آزادسازی مرحله اول سوسنگرد فعالیت‌های خودجوش او را مشاهده کردند، وی را به اتاق کوچک و محقر «اتاق طرح و برنامه» خودشان بردند و به‌عنوان معاون عملیات مهندسی جنگ جنوب جهاد مشغول به‌کار شد که نقش مهمی در احداث جاده وحدت داشت.

سیدمحمد شهشهانی در فروردین ۱۳۳۶ دیده به جهان گشود و تمام هَمّش را در فراگیری علم و دانش به کار گرفت و تحصیلات خود را تا فوق لیسانس راه و ساختمان از دانشگاه تهران ادامه داد. شاید یکی از دلایل موفقیت او در مدت کوتاه حضورش در جبهه، به کارگیری همزمان تعهد و تخصص بود. واحد تازه تأسیس مهندسی جنگ جنوب جهاد در اولین مأموریت جمعی با مشارکت جدی چند جهاد استان مشارکت در شکستن حصر آبادان بود. آنها طرح احداث جاده وحدت را از دل دشمن در اطراف آبادان مطرح و وارد منطقه‌ای باتلاقی شدند که شهشهانی مسئولیت مهندسی آن را به عهده گرفته بود. اجازه دهید با روزهای آخر این شهید همراه شویم.

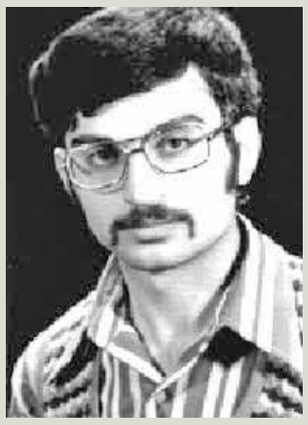

شهید سید محمد شهشهانی

... جاده رو به اتمام بود و انفجار گلوله دشمن در اطراف خاکریز کنار جاده به طور متوالی ادامه داشت، اما مانع از ادامه کارشان نمی‌شد. طرحچی که مسئولیت این پروژه را به شهشهانی واگذار کرده بود، با اعتماد به نفس گزارش می‌گرفت و برایش جذابیت خاصی داشت. آنها با احداث یک خاکریز توانستند آب را مهار کنند. گزارش شهشهانی پر از امید بود و این مسأله سبب می‌شد وارد دنیایی شود که همیشه آرزویش را داشت و بی‌اعتنایی او به انفجار گلوله‌ها بیانگر روحیات درونی او بود. جوانی که گردوخاک سرتا پایش را پوشانده بود، به شهشهانی گفت: «جک لودر شکسته. لودر دیگری هم نداریم.»

شهشهانی یادش آمد که در سوسنگرد یکی از لودرها منهدم شده بود و می‌توانست از قطعات آن استفاده کند. جاده‌سازی به مرحله‌ای رسیده بود که یگان‌های سپاه و ارتش نیروهای خود را در دو طرف آن مستقر کردند و نام جاده را «وحدت» گذاشتند.

وقتی شهشهانی از طرحچی و رضوی جدا شد، در تنهایی به فکر فرو رفت و زمانی به‌خود آمد که به سوسنگرد رسیده بود. تک تک خیابان‌های شهر تخریب شده، برایش پر از خاطره بود. مستقیم به‌سراغ لودر منهدم شده در محوطه جهاد سوسنگرد رفت.

عراقی‌ها پس از عقب نشینی، در غرب سوسنگرد مستقر شدند و براحتی شهر را زیر آتش می‌گرفتند. این گلوله‌باران باعث شد که شهر همچنان در حالت جنگی باقی بماند.

شهشهانی با اصابت چند گلوله خمپاره، لحظه‌ای تأمل کرد و مشغول شد. جک لودر سالم بود و لبخندی در چهره‌اش نقش بست. هنوز صدای انفجار گلوله‌ها به‌گوش می‌رسید. ساختمان جهاد سوسنگرد او را به‌یاد روزهای نبردش در کنار حسین خوشنویسان، مسئول جهاد سوسنگرد می‌انداخت.

با انفجار بعدی، جک لودر را بلند کرد و آن را پشت وانت گذاشت. گلوله دیگری پشت ساختمان جهاد به‌زمین نشست و زمینگیر شد. هنوز از زمین بلند نشده بود که گلوله بعدی در چند قدمی او منفجر شد و موج انفجار او را به‌عقب پرت کرد و به سختی تن کوفته خود را از زمین کند و سوار اتومبیل شد و بسرعت از محوطه جهاد خارج شد. ناگهان انفجاری مهیب اتومبیل را متوقف کرد. شهشهانی صدای زوزه ترکش‌ها را می‌شنید، اما توان بیرون آمدن از پشت فرمان را نداشت و به سختی از اتومبیل پیاده شد. ترکشی به‌پایش اصابت کرده بود و کشان‌کشان خود را به پیاده رو رساند تا پشت دیواری پناه بگیرد. هنوز به‌جدول خیابان نرسیده بود که با انفجار بعدی نقش زمین شد. چشمانش هنوز باز بود و به‌جکی خیره شده بود که باید به‌جاده وحدت می‌رساند. کمی بعد، به‌همان صورت آرام گرفت.

وقتی جهادگران «جاده وحدت» را به اتمام رساندند، درهاله‌ای از غم، نام این جاده را به «جاده شهشهانی» تغییر دادند.

شهشهانی در اول بهمن ۱۳۶۰ و طرحچی در ۱۱ شهریور ۱۳۶۱ در حال قنوت در جبهه سوسنگرد به شهادت رسید.

شهدا، ما جز دیوارنگاری چهره‌های درخشان شما بر دیوار ساختمان جهادی که توان تأمین نان و گوشت مردم را ندارد، کاری نکردیم، اما شما بر ما منت گذاشته و راه نشانمان دهید که فراوان چاه در جلوی ماست.

آیا شهشهانی‌ها زنده نیستند و ما که در برابر این همه مشکل مردم، تماشاگری بیش نیستیم، مرده‌های متحرک نیستیم؟